خشت اول

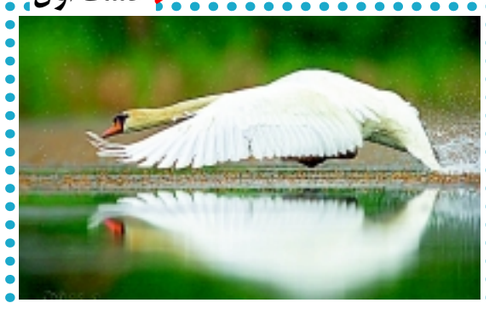

ماه خدا تخته گاز می رود

ماه مبارک رمضان را از کودکی با ربنای شجریان یادم هست اما حالا اگر این روزها جناب شجریان برای ملت ناز می کند، آسمان که به زمین نمی رسد! با تلاوت شحات و تواشیح اسماء الحسنی هم می شود ایام میهمانی خدا را خاطره ساز کرد، اگر چه این میهمانی با لذّات ماندگار است. خوب یادم هست که در برنامه کودکِ شبکه دو، راوی قصه های ماه رمضان را می گفت و بهمن عبدی هم با مهارت روی بوم همزمان قصه ها را نقاشی می کرد. طنین دعای سحر هنوز از خاطرم نرفته، آن روزها تلویزیون صبح برنامه ای نداشت و ما بودیم و صدای شش دانگ موسوی قهار و موج اف ام رادیو. همه آنها در یک «یادش بخیر» جا می گیرد و حکماً این روزهایمان هم چند سال بعد با همان «یادش بخیر» تعریف می شود. زمان به هیچ کس رحم نمی کند رفیق!

حالا من و تو بار دیگر در آستانه میهمانی خداییم. باز هم سفره پهن است؛ می بینی؟ و سفره دار به انتظار میهمان ایستاده و «اگر آنها که از او روی برگرداندند می دانستند چقدر مشتاق آنان است، از شوق جان می سپردند».(تذکرة المتقین، ص ۱۰۱)

برای وصف اوقات این ماه حتی جمله «وقت، طلاست» هم کم می آورد. می گویند در این ماه شیاطین در غل و زنجیرند اما اگر خدای ناکرده به خودمان آمدیم و دیدیم باز هم... آن وقت یادمان بیاید که شیطانِ بیچاره بی گناه است و من و تو قبل از اینکه گرفتار شیطان باشیم، اسیر خود هستیم. برای همین بسیاری از علما ابتدای منبرشان قبل از اینکه از شر شیطان به خدا پناه برند می گویند: اعوذ بالله من نفسی! هر وقت افسار نفسمان را دست گرفتیم شیطان برای رم دادن آن خواهد آمد. رجب ماه بندگی بود، شعبان ماه پیامبر(ص) و رمضان ماه خدا پس قدر ایام بدانیم؛ که خدا به هیچ کداممان قول نداده تا سال بعد و یا حتی ساعت بعد زنده باشیم و از خوان رحمت او متنعم. تازه مرگ فقط برای همسایه نیست؛ ملک الموت روزی پنج بار از ما می گذرد.(وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۷۹)

حالا این روز ها اگرچه دعای سحر موسوی قهار جای خود را به فرزاد جمشیدی داده اما همچنان هر شبش برای ما خاطره است. اگر در این ایام گذرتان به امام زاده صالح افتاد و صدای آواز دلنشین جوانی را شنیدید، تعجب نکنید؛ یقیناً باز هم حاج آقای امجد آنجا برنامه دارند و باز هم با بیان ساده و پربار خود گرمای کلام الهی را بر جان مردم می نشانند. البته خیلی ها از همان سخنرانی های ایشان در مدرسه مطهری گرفتارشان شده اند! نیمه شب ها مسجد ارک و باز هم الهی و ربنا... شب های قدر هم که نمی شود از مسجد بازار و حاج آقا مجتبی تهرانی گذشت؛ انصافاً یکی از معجزات الهی در همان شبستان اصلی مسجد اتفاق می افتد، وقتی مجلس تمام می شود و تو می بینی خیل عظیم جمعیت از شبستان خارج می شوند و باور نمی کنی که گنجایش آنجا حتی بیشتر از استادیوم آزادی است! باز هم یادت باشد که لحظه لحظه امروزت، خط به خط خاطره های فردایت می شود و ما باز هم بر لب جوی نشسته ایم و گذر عمر می بینیم!

خلاصه اش که کنم این می شود؛ تا به خودت می آیی، می بینی گوش به زنگ اخباری و داری دلیل و مدرک می آوری که ماه ۲۹ روز است و نمی شود ۳۰ روز باشد، هر جوری شده هلال ماه شوال را از زیر سنگ بیرون می کشیم و فطریه ها را هم که از قبل آماده کرده ایم. فردا دوباره می خوانیم : اللهم اهل الکبریاء و العظمه و اهل الجود و الجبروت و اهل... و باز هم رستاخیزی برای نماز فطر به امامت «جان»...

حالا ببین برای این یک ماه آماده هستی یا این ماه هم مثل ۵ماه قبل سال، می آید و می رود و ما هنوز گرفتار یارانه ها و کارت سوخت و یک میلیون تومان برای نورسیده و...هستیم؛ عجیب گرفتار شده ایم و معلوم نیست کی به خودمان می رسیم؛ بعله حق با شماست، روز خبرنگار گذشت و هیچ خبری از «بی خبری» ما از عالم منتشر نشد! بدجوری گرفتار دنیا شده ایم، نیست؟

■ سید محمدعماد اعرابی

خبر سوم

این نکته که مرحوم آیت الله بهجت «طی الارض» داشتند را در زمان حیات ایشان جایی ذکر نکرده بودم اما در کتاب خودم این نکته را با سند دقیق نوشته ام.

این ها گوشه ای از سخنان آیت الله ری شهری در برنامه «این شب ها» بود؛ برنامه ای که در ماه مبارک رمضان هر شب ساعت ۲۳:۳۰ از شبکه اول سیما پخش می شود. برنامه ای با اجرای خوب و دلنشین علی درستکار که توانسته دل های مردم را به راز و رمز زیستن زیر خیمه اسلام تا حدودی آشنا کند؛ فقط امیدواریم برای برنامه«هرشبی» دست نیاز پیش «هرکسی» دراز نکنند و برنامه را در سطحی عالی پیش ببرند، و همچنین برای جذب مخاطب «هرکاری» نکنند!

بنابراین گزارش، آیت الله محمد ری شهری، در این برنامه ضمن بیان نکاتی اخلاقی از بزرگان دین، در مورد آیت الله بهجت(ره) گفت: با وجودی که ۲۰ سال در خدمت حجاج بودم، هر سال خدمت ایشان شرفیاب می شدم و نظرات و توصیه های ایشان را یادداشت می کردم. این مجموعه را در قالب یادنامه ایشان به نام «زمزم عارفان» منتشر کردم.

وی افزود: برای نخستین بار در این کتاب ذکر کردم که آیت الله بهجت(ره) طی الارض داشتند و این نکته را که در زمان حیات این عالم جلیل القدر نگفته بودم، در این کتاب با سند دقیق ذکر کردم.

آیت الله ری شهری ادامه داد: باید مراقب افرادی که ادعای کرامت می کنند باشیم و در دام این افراد گرفتار نشویم چرا که دین داری جز رعایت واجبات و ترک محرمات نیست. بارها از آیت الله بهجت(ره) دعا و توصیه می خواستند و ایشان هم فقط به همین نکته بسنده می کرد که ترک محرمات و انجام واجبات.

بنابر گزارش خبر، آیت الله ری شهری همچنین با اشاره به اینکه دین داری انجام واضحات دین است، به ذکر خاطره ای از آیت الله بهجت (ره) پرداخت و در اهمیت نماز اول وقت گفت: از ایشان شنیدم که می گفتند استادشان، مرحوم آیت الله قاضی(ره) فرموده اند که «نمازهای یومیه را در اول وقت بخوانید، به همه کمالات خواهید رسید، اگر اینطور نشد مرا لعنت کنید!»

وی در این برنامه با اشاره به نزدیکی ماه مبارک رمضان، خاطر نشان کرد: در این ماه برای همه دعا کنیم بویژه برای آنها که لذت ارتباط با خدا را درک نکرده اند و اعتقادی به حضرت محبوب ندارند چرا که این افراد بدبخت ترین افراد در دنیا هستند.

به هر حال ماه مبارک و شب ها و روزهای عزیزش در راه است و بد نیست کمی برای حضور در آغوش بی انتهای الهی «نرمش» کنیم و خود را آماده سازیم.

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

وقتی میدان جنگ نرم را با مجلس سخنرانی اشتباه می گیریم

تاوان «فاصله‌ها» را چه‌کسی می‌پردازد

ما یادگرفته ایم که از جنگ فقط سروصدایش را آموزش بدهیم و آموزش ببینیم و از ماجرای دفاع و حمله هم تنها سخنرانی و ادعایش را به جان بخریم؛ البته همین هم خیلی زیاد است ولی پیش خودمان حساب کنیم که اگر همه بخواهند سردار جنگ باشند؛ پس سرباز و تخریب چی و اطلاعات عملیات و . . . چه می شود؟ اینجاست که می فهمیم کار بدجوری لنگ می زند و در جنگ نه تنها حمله نکرده ایم بلکه تنها داریم موعظه می کنیم دریغ از سرباز و جنگاور! حالا فرض کنید منظور ما «جنگ نرم» بوده است؛ دیگر قافیه را اساسی باخته ایم چرا که خسارات دیدنی نیستند تا برآورد کنیم و بجنبیم و پاتک بزنیم! خدا رو شکر همه در داستان جنگ نرم «سردار» هستند و گویی اصلا این جنگ سرباز نمی خواهد برای همین هم هست که ما در این جنگ اصلا تلفات نمی دهیم! همیشه برنده ایم! البته به حساب خودمان . . . در حالی که جنگ، جنگ است با همان مختصات اصلی جنگ اما دیگر داستان نبرد تن به تن در کار نیست و همه چیز از معبر فرهنگ اتفاق می افتد. گزارش امروز شاید بخشی از خواب زده های جنگ نرم را که فکر می کنند همیشه پیروز این میدان هستند، بیدار کند اگرچه ما هم معتقدیم «نق زدن» کاری از پیش نمی برد و باید راه حل هم ارائه داد البته این راه حل دادن کار روزنامه نگار جماعت نیست اما چه می شود کرد حالا که کسی نیست، بگذارید این یک کار را هم ما بکنیم که به منفی بافی و منفی خوانی متهم نشویم . . .

■ تحریریه نسل سوم

همیشه در خط دفاع

دقت کرده اید ما همیشه در مقام دفاع از مرزهای فکری – فرهنگی خود هستیم؛ یعنی وقتی می فهمیم که همسایگان عزیزمان که در دیپلماسی فعال، شدیدا به هم نزدیکیم و قربان و صدقه هم می رویم، به راحتی نوشیدن یک آب معدنی ـ فرقی نمی کند نیترات دار یا بدون نیترات ـ مفاخر چندین هزارساله ما را از آن خود می کنند وبرایش آرامگاه و زادگاه می سازند و یادبودش را هم در بهترین حالت ممکن برگزار می کنند؛ تازه به خودمان می آییم و دادمان به آسمان می رود که نخیر اینطوری نیست. و اینطوری می شود که ما تازه یادمان می افتد برای آنچه متعلق به خودمان است، سند ارائه دهیم و حقانیت خودمان را اثبات کنیم! در سایر حوزه ها هم حال و روزمان بدتر از این است؛ شبکه های تلویزیونی فارسی زبان مثل نان شب، در سفره مردم قرار می گیرد آنوقت تازه یادمان می افتد باید کاری کرد! البته اینها همه علت دارد و علتش هم مشخص است؛ برنامه و نقشه راه که نباشد و همه هم خود را سردار جنگ نرم بدانند همین می شود. بالاخره وقتی کمیسیون فرهنگی مجلس فکر همه چیز هست جز آنچه که باید؛ طراحی نقشه مهندسی فرهنگی کشور در شورای عالی انقلاب فرهنگی حدود ۱۰ سال طول بکشد، سازمان تبلیغات اسلامی اصلا معلوم نباشد چه می کند و چه خواهد کرد، جلسات شورای فرهنگ عمومی یا برگزار نشود و یا به نامگذاری روزهای تقویم ختم شود، شورای سیاست گذاری صداوسیما نهایت تلاش خود را صرف نمایش «گلچینی از برجسته ترین فیلم های روز جهان» کند و شب های تابستانی مردم را با اشک و آه و غم بگذراند، بهتر از این هم نمی شود...اینگونه است که محکوم به دفاع هستیم و دفاع طولانی مدت هم محکوم به شکست است.

اشک آورهای فرهنگی

داستان جنگ نرم را در ذهن خود مرور کنید؛ ما می خواهیم به جنگ برویم اما با چه چیز؟ با مجموعه هایی «تلخ و اندوه بار» عقل سلیم یک کودک دبستانی هم می گوید که ما ضربه فنی خواهیم شد، آنوقت...داستان از این قرار است که مدیران و مسئولان رسانه ملی و بالاتر از آن در مجموعه های فرهنگی و تصمیم ساز به رهنمودها و خواست ها و توصیه های رهبری آنچنان که باید و شاید عمل نمی کنند وگرنه می دانستند که ایشان سال ها قبل نسبت به ساخت مجموعه های تلخ و سیاه و اندوه بار تذکرات فراوان داده اند و چونان یک کارشناس خبره تاکید کرده اند که مردم در شب هنگام بعد از یک روز سخت و یا نیمه سخت و حال هرچه...از تلویزیون سرگرمی می خواهند، نه اشک و آه و تکرار گرفتاری های صبح تا شام را. دست برقضا ما استاد ساخت ملودرام های اشک آور هستیم و انگار نه انگار که مردم از غصه و گریه فراری اند و اگر تماشا هم کنند به خاطر این است که «عادت» دارند و چاره ای ندارند. حالا سریال های این شب ها را مرور کنیم؛ «تاوان»، «زیر هشت» و «فاصله ها» در هیچ یک شما طعم یک زندگی «ایرانی» و «خوشحال» را نمی بینید حتی برای یک روز...البته یک روز را بی انصافی نکنیم که این «یک روز» همیشه هست، آن هم در قسمت پایانی سریال! به عبارتی صداوسیما گویا آیینه ای شده برای آنکه نشان بدهد، مردم ایران همه در گرفتاری غوطه ور هستند و هیچ شادی و خوشی ندارند، نگاهی به خانواده های حاضر در این مجموعه ها نشان می دهد هیچ خانواده ای نیست که بدون مشکل در جامعه ایرانی مورد نظر تلویزیون زندگی کند؛ آیا اینگونه است؟ همیشه خدا هم یک خانواده مادر ندارد، یک خانواده پدر ندارد؛ چرا؟ چون کج رفتاری ها و انحرافات فرزندان با این داستان توجیه شود! خدا نکند که برخی از این شخصیت های منحرف از دل این «توجیه مسخره» پاک و مطهر بیرون بیایند که مجبور می شویم ماه رمضان خود را خراب کنیم و پاسخ دندان شکنی به سازندگان این سریال ها بدهیم؛ به عبارتی خدا نکند که مثلا «بیتا» خانم در انتهای سریال به عنوان دختری پاک که «شرایط» او را به دام انحراف انداخته، معرفی شود!

فارسی وان چیست؟

داستان برخی از مجموعه های شبکه «فارسی وان» که حساسیت ها را برانگیخته است عمدتا حکایت روابط پنهانی انسان هائی است که در جائی مثل امریکای لاتین یا شرق دور، که روابط زن و مرد به گونه ای متفاوت از بقیه دنیا تعریف می شود، رخ می دهد. در حقیقت این مجموعه ها برای بینندگان آن سرزمین ها تهیه شده و بخشی از زندگی آدم هائی را روایت می کند که روابطی پر از جنجال و ابهام دارند به حدی که حتی در همان جوامع نیز روابطی مذموم و نا به هنجار می باشد. هنوز این باور وجود ندارد که این مجموعه ها صرفا برای مخاطبان کشوری مثل کشور ما تهیه شده باشد. پخش این گونه مجموعه ها از ده ها سال پیش ابتدا از ایالات متحده امریکا آغاز شد. در اصطلاح انگلیسی به این مجموعه ها «سوپ اوپرا» می گویند. شاید مجموعه «پیتون پلیس» اولین مجموعه از این دست بود که از سال ۱۹۶۴ در ۵۱۴ قسمت برای مدت پنج سال ابتدا از شبکه ای.بی.سی. امریکا و سپس بسیاری شبکه های تلویزیونی کشورهای دیگر پخش شد. این مجموعه مورد علاقه سالخوردگان منزوی و انسان های تنها، خسته از جنگ و افسرده آن دهه امریکا بود که در غیاب جوانان پوچ گرای آن دهه که به «هیپیسم» رو کرده، به گوشه ای خزیده و یا برای «مدیتیشن» راهی هند و چین شده بودند، به تماشای این مجموعه می نشستند. این بینندگان در عین حال از فضای سیاسی و پر تنش رسانه ای دهه ۱۹۶۰ امریکا روگردان شده و به پخش چنین مجموعه های آرامی که نقش مخدر را ایفا می کردند، گرایش پیدا کرده بودند.

بعد از پیتون پلیس نوبت به سریال های دیگری رسید که مشهورترین آن ها «دایناستی» و بالاخره «دالاس» بود. قسمت های اول مجموعه دالاس از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۱ یعنی حدود سیزده سال جامعه امریکا را به خود متوجه کرد و بینندگانی پیدا کرد. ظاهرا قسمت دوم آن هم هنوز در حال پخش است.

در حقیقت معروف ترین و پر هزینه ترین نمونه از این «ژانر» مجموعه ها در امریکا ساخته شده است. نمونه های کم ارزش تری هم در اروپا و استرالیا ساخته شده و خلاصه نسخه های مبتذل تر، ارزان تر، پوک تر و بی مایه تری از آن هم در کشورهای فاقد زیرساخت، بنیه و هنر نمایشی قابل تامل مثلا برخی کشورهای امریکای لاتین یا شرق دور ساخته شده است.

مجموعه های تلویزیونی موسوم به «سوپ اوپرا» از اواسط دهه ۱۹۹۰ در امریکا جذابیت خود را از دست دادند. به گونه ای که مجموعه «جوان و بی قرار» که در سال ۱۹۹۴ بالغ بر ۸/۶ در صد بیننده داشت در سال ۲۰۰۹ کمتر از ۳/۷ در صد بیننده پیدا کرد. و از سال ۱۹۹۹ دیگر هیچ مجموعه ای از این دست در امریکا نمایش داده نشده است.

این مجموعه ها در ابتدا به این بهانه اولیه که بخشی از جامعه امریکا مانند سناتورها، ثروتمندان و سیاستمداران امریکائی فاسدند اقدام به نشان دادن عریان آن فسادها می کردند. در گونه امریکای لاتینی و شرق دوری آن هم همین توجه توجیه گرایانه وجود دارد. در حقیقت بیننده با تماشای این مجموعه ها که در ساده ترین شکل و کم هزینه ترین صورت ممکن تهیه می شوند به بهانه این که می خواهد از فساد پشت پرده این گروه ها باخبر شود به تماشای این مجموعه ها می نشیند...

این ها همه در حالی است که همه از معتقدان و منتقدان گرفته تا دوست و دشمن به این نکته اذعان دارند که مجموعه های فارسی وان، به شدت از لحاظ ساختاری «ضعیف و بدفرم» هستند آن هم با دوبله هایی که یک نفر جای ۸ کاراکتر حرف می زند، بدون احساس و فن بیان و صدای زیبا...این ها ورای آن داستان های مزخرف و مبتذل این مجموعه های تلویزیونی است، چه شده که این همه بدی و ضعف یکجا جمع شده ولی باز هم بیننده دارد؟ جواب البته خیلی ساده است ولی کاش حداقل رقیب فعلی، رقیبی جدی و حرفه ای بود...جمعه شب ها یک برنامه ای از شبکه یک پخش می شود به نام«موج» با دو مجری جوان، شما این برنامه را ببینید از زندگی سیر می شوید و بدون درنگ کانال را عوض می کنید از بس این دونفر برای شما قیافه می گیرند و دوربین شکلک در می آورد و بی جهت عقب و جلو می رود! بعد هم چسباندن تکه هایی به هم و...یک نفر نیست بگوید کجای دنیا برای یک برنامه سیاسی جدی و روشنگرانه از این ادا و اطوارها استفاده می شود جز ایران!

همین می شود که دوستان می خواهند کسی بی بی سی فارسی تماشا نکند و اما ما به ازای آن...اگر دردم یکی بودی چه بودی؟ داستان برنامه های سیاسی جداست شاید اگر عمری بود، پنبه همه این برنامه های سیاسی خلاقانه با خلاق ترین گروه سازنده را هم در همین صفحه زدیم!

داستان اصلی یک مساله ساده

وقتی کارشناسان برای رسانه ها سه عنصر «سرگرمی، آموزش و ارتقای بینش فرهنگی» را در نظر گرفته اند و هنر به معنای زبانی فراگیر و رسانه ای بدون مرز، در این میان، مخاطبان را با هر زبان و عقیده و ملیتی جذب می کند، باید دانست که عدم عرضه کالا از سوی فروشگاه هنری بزرگی چون تلویزیون، راه را برای دیگران باز می کند؛ دیگرانی که به خوبی از وجه غالب «هنر» در راه اهداف خود استفاده می کنند.

حال وقتی در «سریال ها» به واسطه غالب بودن وجوه هنری بر سایر وجوه، ارتقای فرهنگ از مهمترین موارد است، شبکه ای همچون فارسی وان باید هم از مخاطبان ایرانی تشنه مجموعه های تلویزیونی دلبری کند. «داستان، کیفیت ها، رفتارها، گفتارها، برخوردها، تضادها، هیجان و تعلیق، کشمکش و درگیری» به عنوان وجوه هنری یک مجموعه تلویزیونی، با بازی هایی دم دستی اما باورپذیر می تواند مخاطب را به خود وابسته کند چه آنکه همه جریان ها در بستری اجتماعی و ملودرام رخ بدهد. در واقع داستان به عنوانی مهم ترین محمل، زمینه پیدایش شخصیت هایی با طبایع متفاوت و متضاد را فراهم می کند تا در بزنگاه های رویدادها و اتفاقات طراحی شده در داستان «خود حقیقی» اشخاص کشف و افشا شود و بدین ترتیب مخاطبان به وجه یا وجوهی پنهان در وجود انسان پی ببرند.

هر چه این طراحی، اشخاص، رویدادها و . . . ماهرانه تر، پیچیده تر، پر تعلیق تر و عمیق تر باشند، تأثیر گذاری بیشتری را در پی دارند، در این رهگذر و در شرایط معاصر که آگاهی های عموم مردم، به ویژه در کشورمان با ریشه های غنی فرهنگی، از سطحی بسیار بالا برخوردار است، به این مهم باید هر چه بهتر و بیشتر توجه شود. مخاطب امروز دیگر به راحتی پذیرای آثار سطحی و یکنواخت نیست و به واسطه تجربیات تاریخی و آگاهی های اجتماعی به راحتی هر اثری را نمی پذیرد و تعقیب نمی کند. این مجموعه ها اغلب با تأکید بر جنبه های ظاهری، اما جذاب و قصه هایی یک نواخت و قابل پیش بینی ساخته و پخش می شوند و استفاده از جذابیت هایی همچون داستان های عاشقانه، زنان زیبا و . . . این رویکرد سطحی را افزایش هم می دهد. در حقیقت این شبکه تنها مخاطب را «سرگرم» می کند؛ حال باید پرسیداین شبکه با سریال هایی چنین سطحی، چگونه مخاطبان بسیاری را جلب کرده است؟

و پاسخ این سؤال مشخص است؛ دست های خالی رسانه ملی. به نظر می رسد باید برای یافتن راهکارهایی دقیق، مؤثر و مبتنی بر ذائقه مخاطبان ایرانی کاری کرد چرا که می توان گفت کم کم دارد دیر می شود!

ساعت ۲۵

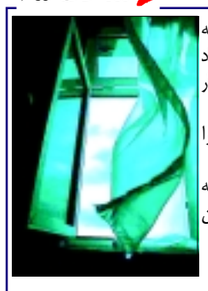

هادی مقدم– این داستان برای کسانی که مبتلا به پایان نامه نویسی و گیرو دارهای استاد راهنما و مشاور و دفاع ... هستند، بسیار خوشمزه خواهد بود!

نکته: همیشه در انتخاب های خود، بهترین را برگزینید تا همیشه پیروزی با شما باشد.

یک روز آفتابی، خرگوشی خارج از لانه خود به جدیت هرچه تمام در حال تایپ بود. در همین حین، یک روباه او را دید.

روباه: خرگوش داری چیکار می کنی؟

خرگوش: دارم پایان نامه می نویسم.

روباه: جالبه، حالا موضوع پایان نامه ات چی هست؟

خرگوش: من در مورد اینکه یک خرگوش چطور می تونه یک روباه رو بخوره، دارم مطلب می نویسم.

روباه: احمقانه است، هر کسی می دونه که خرگوش ها، روباه نمی خورند.

خرگوش: مطمئن باش که می تونند، من می تونم این رو بهت ثابت کنم، دنبال من بیا. خرگوش و روباه با هم داخل لانه خرگوش شدند و بعد از مدتی خرگوش به تنهایی از لانه خارج شد و به شدت به نوشتن خود ادامه داد.

در همین حال، گرگی از آنجا رد می شد.

گرگ: خرگوش این چیه داری می نویسی؟

خرگوش: من دارم روی پایان نامه ام که یک خرگوش چطور می تونه یک گرگ رو بخوره، کار می کنم.

گرگ: تو که تصمیم نداری این مزخرفات رو چاپ کنی؟

خرگوش: مساله ای نیست، می خواهی بهت ثابت کنم؟

بعد گرگ و خرگوش وارد لانه خرگوش شدند.

خرگوش پس از مدتی به تنهایی برگشت و به کار خود ادامه داد.

در لانه خرگوش، در یک گوشه موها و استخوان های روباه و در گوشه ای دیگر موها و استخوان های گرگ ریخته شده بود...و البته در گوشه دیگر لانه، شیر قوی هیکلی در حال تمیز کردن دهان خود بود.

نتیجه: هیچ مهم نیست که موضوع پایان نامه شما چه باشد، هیچ مهم نیست که شما اطلاعات به درد بخوری در مورد پایان نامه تان داشته باشید، مهم این است که از این مرحله هم رد شوید!

گردش گودری

«خار»
آخرین تلاش بیابان
برای زنده ماندن است.
چقدر خار به دلم می خلد این روزها...

***

استاد مینی مال نویسی بود.
خواست غم هایش را بنویسد؛ دق کرد.

***

همینی را که هستی
دوست دارم
و گرنه از این بهترت را همه دوست خواهند داشت

***

جلوی آینه، صورت را وارانداز کرد. روشو از آینه برگردوند و با از خودش پرسید:
معلومه؟ اینکه تنهام؟

***

عجله کردیم، زود بزرگ شدیم
وگرنه آن بال، هیچ میوه ای،
روی هیچ شاخه ای
منتظر دستان رسیده ی ما نبود...

پیشنهاد چی؟

بیداری رویاها در بیست وسی

خیلی وقت است پیشنهاد نداشته ایم چون بین خودمان بماند، خیلی وقت است چیز قابلی وجود ندارد که پیشنهادش را به شما بدهیم؛ توقع ندارید که سریال «فاصله ها» را پیشنهاد بدهیم؟! در این برهوت پیشنهادی، دست بر قضا «محمد دلاوری» چراغی روشن کرد که امیدواریم خدا چراغ دلش را روشن کند و دیگران هم مرحمتی بفرمایند و حالا که همتی برای روشن کردن چراغ ندارند، مراقب باشند این تک چراغ خاموش نشود! خبرنگار دلاور ما که«فکر و فهم»خود را در چند صباح گذشته، به حراج نگذاشت و خود را به سیستم های دولتی و دفترهای اداری نفروخت و یادش بود که خبرنگار جماعت، خریدنی نیست حتی اگر رسانه ها فروشی شده باشند؛ ۵شنبه ها با بخش جدیدی به بیست وسی بازگشته تا رویاهای از دست رفته ما در این بخش خبری که مدت هاست به فراموشی سپرده شده بار دیگر بیدار شوند. . . «صرفا جهت اطلاع» عنوان بخش جدید و جذاب دلاوری است که می خواهد برخی اشکالات و حواشی موجود اما غایب از اخبار را پیش روی مخاطب بگذارد. انصافا هم خوب از آب درآمده و بهتر هم خواهد شد اگر چراغش را خاموش نکنند. شاید واحد مرکز خبر تکانی بخورد و از این حالت رپورتاژ آگهی بودن برای برخی نهادها و همچنین تولید گزارش های دونفری فوق العاده «سرما در گرما» بیرون بیاید اگرچه از قدیم گفتند ترک عادت موجب مرض است برای همین ما هم زیاد به تداوم این خلاقیت ها دل نمی بندیم هرچند شدیدا روز خبرنگار را به دلاوری تبریک می گوییم اما یادمان هست چه بلایی سر بخش «درنگ فرهنگی» سید مهدی شریفی آمد! با این همه یاشاسین محمد!

طعم آفتاب

مزرع امید را زاین بیشتر نپسند خشک
بر رگ جان نشتری زن قطره ی چندی ببار
دیده بیدار می باید ره خوابیده را
تا نگردیده است صبح از خواب غفلت سربرآر
هر که یك دم پیشتر برخیزد از خواب گران
گم نسازد دست و پا چون غافلان در وقت بار

صائب تبریزی رحمت الله علیه

اتاق انتظار

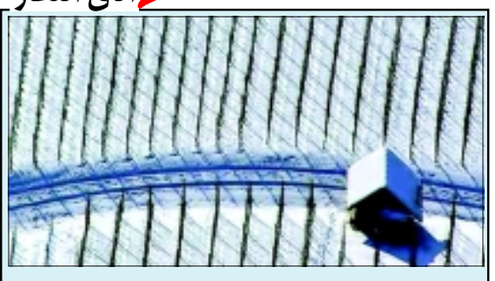

این رعیت ارباب دارد

فرزانه عمادی– بت ها تا پشت در بیت الله هم رسیده اند. دیر بیایی خادم الحرمین کعبه را هم می کوبد و به جایش برج ساعت می سازد! رابطه مستقیمی دارد تعداد طبقات برج شیخ با نگاه گاوچران ها. هر چه شماره طبقات آن بیشتر می شود نگاه آنها هم بالاتر می رود، انگار همه را از همان طبقه آخر برج ساعت می بینند و باز در گوش شیخ پچ پچ می کنند، من اما نمی دانم آنها چه می گویند، و هر بار که صحبتشان تمام می شود معاریو می خندد و سی ان ان گزارش ویژه پخش می کند از قصر خلیفه که چه با شکوه و محکم ساخته شده بر گرده مسلمین حجاز. بر خلاف خانه های غزه این ساختمان ها با بولدزر خراب نمی شود؛ کار، کار شماست؛ تبر ابراهیمی می خواهد و دست یداللهی شما!

باید خودتان بیایید تَا نگاه اعوراته این بالا نشسته ها را به خاک بمالیم، هوای کدخدایی به سرشان زده و نمی دانند این رعیت ارباب دارد. حرم امن الهی نا امن شده از چشم چرانی اینهمه ماهواره جاسوسی. ابابیل ها را باید بگویید اینبار آسمان را سنگ باران کنند که ما خود در زمین گلوله و موشک و خمپاره زیاد داریم تا روی سر یکدیگر بریزیم. بیت الله تنهاست و دور تا دورش را محاصره کرده اند بت های سر به فلک کشیده ابومتعب. خانه، خانه خداست اما چیزی نمانده تا سندش را به نام یانکی ها بزنند. زمین را آنها گرفتند اما زمان با ماست و آینده از آنِ ما تا دندان های استکبار را در دهانش خُرد کنیم و البته؛ کار، کارِ شماست؛ تبَر ابراهیمی می خواهد و دست یداللهی شما!

اگر نبود منشور حقوق بشر تا به حال زمین آزاد شده بود و زمینیان آزاده. هر بار که سینه بی گناهی را می درند حواله اش می دهند به آن سازمان کذایی و چماق های آنجا هم خیلی وقت است که بی اثر شده اند. عقل بشر هرچه در چنته داشت رو کرده است و جز به خونخواری زور مداران سرمایه پرست نرسیده است، باید بسته پیشنهادی مان را ارائه کنیم و گلویشان را ببرّیم که البته کار، کار شماست؛ تبر ابراهیمی می خواهد و دست یداللهی شما! تا دیگر هوای کدَخدایی به سرشان نزند و بدانند که این رعیت ارباب دارد.

از آب گذشته!

سمیه کاووسی– در سکوت قدم بر می داری، در حالیکه همهمه و ازدحام فضا را پر کرده است، هتل های چند ستاره، رستوران های مجلل و ویترین های پر آب و رنگ همراهیت می کنند و تو که در حضور صاحب حرم شرم داری از به غیر زمین نگاه کردن.

به آن پایین که نگاه می کنی، فقط پاها را می بینی؛ پاهایی خسته که از حرم بر می گردند و از فرط خستگی بر روی سنگفرش ها کشیده می شوند، پاهایی که شوق دارند برای رسیدن به حرم و انگار هروله می کنند، پاهایی که روبروی ویترین مغاز ه ها جا خوش کرده اند، انگار به زمین چسبیده اند و پاهایی که حرمت صاحب حرم را نگه نداشته اند و پوششی که به تن ندارند هیچ، پر از نقش و رنگند، بیچاره پاها، شاید صاحبانشان فکر می کنند صاحب حرم زنده نیست و یا اگر زنده است از در حرم به این طرف را نمی بیند.

سنگفرشها را می شناسی، آنهایی که دورتر از حرم هستند با آنهایی که به حرم نزدیکترند، شکل و شمایلشان فرقی نمی کند، اما انگار احساسشان بیشتر است، وقتی خوب به نزدیک حرم رسیدی، انگار طپشی زیر کفشهایت احساس می کنی و می فهمی که با همه شرم حضورت، یک نگاه آسمانی منتظر نگاه توست.

امید و دلواپسی...

سر که بلند می کنی، اول به عمق آسمان نگاه می کنی تا اجازه بگیری برای ورود به حریم ملائک، پس آرام زمزمه می کنی: ای حجت خدا، آیا وارد شوم؟ با امید، وارد می شوی.

با اینکه گنبد خیلی دور است، اما تلألؤ انوار قدسی خورشید خراسان وجودت را از همان راه دور پر می کند از هر چه خیر و نیکیست.

قدم گذاشتن در این حریم، پاک و گنهکار نمی شناسد، این درگه بر روی همه باز است، با خود می اندیشی آیا امام از زیر این همه پرده هایی که خداوند بر روی بار گناهم آویخته است مرا نگاه می کند؟

روبروی در حرم، کسانی منتظر هستند تا وسیله ای پیدا شود و آنها را به ضریح مطهر نزدیکتر کند، بعضی اما با همه ناتوانیشان قدم بر می دارند و به یاد می آورند قدمهایی را که در کودکی در این صحن و سرا برداشته بودند.

دستت را بر روی دیوار نیمه کاره صحن می گذاری، کاشی هایی که پشتشان به بتن گرم است و در کارخانه تولید شده اند، دستت بر روی گل و بوته هایشان سر می خورد و می رود و به یاد می آوری آن شب زیارت چند سال پیش و آن پیرمرد کاشیکار را، که مشغول کاشتن گلهای کاشی بود، پیرمردی که شاید حالا دیگر در این دنیا نباشد، اما ایمان و عشقش به صاحب این حرم را با گلهایی که بر تن این دیوارها کاشته به مهمانان آقا بخشیده است، چشمانت را می بندی و دستت را به دیوار صحن می سپاری تا آن حس پیر اما پر از ایمان و عشق را بیابی.

اینجا، همه هستند...

به نزدیک صحن عتیق می رسی، هر کسی که به آستانه این در می رسد، می ایستد، سلامی دوباره و بوسیدن درگاه صحن و بعد وارد می شود، در گذر سالیان بوسه باران شده است این در و البته کمی فرسوده.

بر روی بخش فرسوده ترش که لعابی ندارد و ذات خالص چوب انتخاب شده برای درگاه حرم آقاست، بوسه می زنی و چشمهایت را خوب خوب باز می کنی تا گنبد و گلدسته و ایوان و حیاط و حوض و فواره هایش با آسمان و ستاره هایش و زمین و آدم هایش درون آنها جای گیرند .

اما پرده اشک به چشمانت آویزان می شود تا تو که زیر بار پرده های آویخته شده بر بار گناهت انگار گم شده ای، چشمانت را ببندی و دوست داشته باشی درون حرم آقا گم شوی ولی خودت هم می دانی که اینجا همه پیدا می شوند.

با خجالت و شرم قدم برداشتن، حتی اگر در محضر کریمان هم باشد، توان را کم می کند، خودت می دانی صاحب حرم دارد به تو نگاه می کند ولی از فرط شرمندگی خودت را به آن راه می زنی و به سمت حوض می روی شاید با خوردن اندکی از این آب بهشتی جرأت ورود به حرم را بیابی و نگاهت را به قلب ضریح گره بزنی.

کودکی دستش را زیر آب گرفته و با خوشحالی آب می خورد و به تو می گوید: «بخور، آبش جادوئیه! دستت رو که بگیری، می آد.»

و تو فقط لبخند می زنی و زیر لب می گویی این آب شفاست.

جرعه ای از این آب مطهر، انگار درونت را شفا می دهد و شوقت را برای دیدار افزون می سازد.

و بستم رشته پرواز خود را با هزاران زائر دیگر

در مسیر راه کمی می نشینی و به مهمانان آقا نگاه می کنی، شاید می خواهی خودت را در میان جمع آنان به آ